

موضوع: دو علمی که زندگی از طریق آنها عشاق را میکشد و آخر زمان عشاق را فرا میرساند.

آن کس که مرا طلب کند، من را می یابد
و آن کس که مرا یافت، من را میشناسد
و آن کس که مرا شناخت، من را دوست میدارد
و آن کس که مرا دوست داشت، به من عشق می ورزد
و آن کس که به من عشق ورزید، من نیز به او عشق میورزم
و آن کس که من به او عشق ورزیدم، او را میکشم
و آن کس را که من بکشم، خونبهای او بر من واجب است
و آن کس که خونبهایش بر من واجب شد، پس خود من خونبهای او می باشم.
حدیث قدسی

در غزل ۳۰۱۳ دیوان شمس که در برنامه ۸۷۱ گنج حضور تفسیر شد، داشتیم:

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را، یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

در بیت اول این غزل، سخن از آخر زمان است. لحظه ای که زمان روانشناختی به پایان میرسد. هشیاری انسانی آگاهانه از گذشته و آینده جمع میشود، و بر هشیاری زندگی منطبق میشود. انسان به وحدانیت با زندگی میرسد، و در این لحظه بینهایت استقرار می یابد.

و اما این لحظه شگفت انگیز و این آخر زمان چگونه تحقق می یابد؟ مولانا در بیت دوم همین غزل سخن از علمی میکند که زندگی از طریق این علم، عشاق را میکشد تا آخر زمان این عشاق فرا میرسد .

پس اولاً این خود زندگی است که آخر زمان انسانها را فراهم می آورد، نه ما با من ذهنی خود.

دوما شرط فرا رسیدن این لحظه، کشته شدن عاشق است، یعنی اینکه او کامل به من ذهنی بمیرد.
و سوما اینکه خداوند علمی دارد که با آن علم، عاشق را میکشد.

و اما این علم چگونه علمی است؟

مولانا در بیت اول غزل ۳۰۱۳، سخن از دو علم الهی میکند.

علم اول اینکه ظاهر بازی است و باطن جدی، و علم دوم اینکه طرب سازی لازمه کشته شدن عاشق است.

حالا بپردازیم به علم اول:

هر چه که صورت و ظاهر است در این جهان، تمام فرمهای جسمی، تمامی افکار و باورها و احساسات و به طور کلی هر چیزی که بشود با ذهن تجسم کرد، ظاهر و پوسته است و اصل نیست. پس من ذهنی ما و همه همانیدگیهای ما بازی هستند. اما باطن و اصل زندگی بی فرم است. این باطن کاملاً جدی است. اصلاً کل مقصود ما از آمدن به این دنیا رسیدن به همان اصل است و زنده شدن به زندگی. و اما خدا در این مقصود خود از خلق کائنات بسیار جدی است و آن را به بازی نگرفته است. زندگی هر لحظه و هر ساعت دنبال همین کار است. میخواهد ما را به خود زنده کند.

دائم دلدار را با دل و جان ماجراست
پوست برون نیست اینک پیش شما میرود

اسب سقا است این، بانگ درآ است این
بانگ کنان کز برون اسب سقا میرود
دیوان شمس، غزل ۸۹۸

یا در جای دیگر داریم:

بهر این فرمود رحمان ای پسر
كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَانِ اِي پسر
دفتر اول، بیت ۱۸۲۱

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادر تر زان شیوه پیشینش
دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷

پس این علمی که خداوند از طریق آن انسان را به من ذهنی میکشد و به خود زنده میکند، علم تشخیص ظاهر بازی گونه از باطن جدی است .

حالا سوال اینجاست که چرا این علم و شناخت اینقدر مهم است؟

دلیلش این است که اگر ما بدانیم که چه بازی است و چه جدی است، زنده میشویم .

ما وقتی به بدن خود نگاه میکنیم و توجه خود را بر روی اعضای مختلف بدن و جسم خود میگذاریم، یک لحظه میبینیم که ما این تن و جسم نیستیم، ما آن هشیاری هستیم که دارد این جسم را میبیند و لمس میکند. وقتی در آینه به چشمان خود نگاه میکنیم، میبینیم که ما این چشم فیزیکی و تن و جسم نیستیم، بلکه ما آن "نه چیزی" هستیم که دارد از پشت چشمان ما این تن و بدن و این دو چشم را میبیند. پس تشخیص ظاهر از باطن، علمی است که زندگی در اختیار ما قرار میدهد و هر وقت ما تمییز ده و تشخیص ده میشویم، و ظاهر را از باطن تشخیص میدهیم، به من ذهنی و هر چه ظاهر و بازی است میمیریم و به خدا زنده میشویم. و اما ما این علم را در وجود خود داریم. هر موقع عقب میکشیم و ناظر تن و افکار خود میشویم، در همان لحظه در حال به کار گیری عملی این علم خدایی هستیم.

و اما علم دومی که مولانا از آن نام میبرد و میگوید خدا با آن علم عشاق را میکشد و به خود زنده میکند، علم طرب سازی است. زندگی پر از طرب و شادی است، و از همین علم طرب سازی و شادی افزایی خود استفاده میکند که ما را زنده کند.

درست است که در حال حاضر در کل جهان درد بسیاری حاکم شده است، و خیلی از انسانها از طریق وارد شدن درد به آنها دارند، به زندگی و معنویات رو می آورند. اما قصد زندگی این نیست که ما را با درد به خود زنده کند. ما خودمان

اینقدر مقاومت کرده ایم، که گزینه دیگری جز درد دادن به ما برای زنده شدن، برای زندگی باقی نگذاشته ایم. ما مصداق این بیت مولانا شده ایم که

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشود پندِ دل آن گوش کرش

اما کافی است کمی رام زندگی شویم، کمی تسلیم شویم، کمی فضا را در درون خود بگشاییم، تا ببینیم که خداوند تماما لطف و رحمت و برکت است. در آن موقع خواهیم دید که نیازی نیست که مسیر زنده شدن ما از درد بگذارد، بلکه اتفاقا بر عکس، راه سریع زنده شدن به خدا از طرب و شادی بی سبب میگذرد. هر چقدر ما شادتر و شاکرتر باشیم، سریعتر به خدا زنده میشویم.

مولانا از یک دامِ مزد سخن میگوید. دامِ مزد فضای گشوده شده درون ما است. وقتی ما فضا را میگشاییم، در این دامی میفتیم که مزد زندگی به ما میرسد. شادی بی سبب و هزار برکت دیگر در این دام یا همان فضای گشوده شده است. آن وقت از منِ ذهنی خود بدون اینکه منِ ذهنی بفهمد، یک هم هویت شدگی را میزدیم. وقتی فضای درون را باز کرده ایم و در این دامِ مزد و شادی بی سبب هستیم، آن وقت دیگر افتادن همانیدگیها دردی به ما نمیدهد.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مزد
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

اگر ما دشمن منِ ذهنی خود بشویم و یارِ زندگی که میخواهد منِ ذهنی ما را بکشد، و با فضاگشایی و آوردن عدم به درون خود، در دریای زندگی غرق شویم، و بی مقاومت اجازه دهیم که موج دریای زندگی ما را بکشد، خواهیم دید که دادن این جان منِ ذهنی برای ما خیلی هم شیرین و خندان و خوش خواهد بود. خواهیم دید که زندگی ما را با شهد و قند و حلوا میکشد، نه با درد.

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می کُشد
غرق دریاییم و ما را موجِ دریا می کُشد

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می دهیم
کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می کُشد
دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

همینطور در غزل شماره ۵۹۲ داشتیم:

وَإِنْ طُفَّتُمْ حُوالینا و أَنْتُمْ نُورٌ عینانا
فَلَا تَسْتیأسو مِنّا، فَإِنَّ العیشَ أَحیاکم

یعنی "اگر گردادگرد ما طواف کنید، در حالیکه شما نور چشم ما هستید، از ما نا امید نشوید که عیش زنده تان میکند."

این بیت اشاره دیگری دارد بر اینکه شادی بی سبب و عیش حقیقی و اصیل که از طرف زندگی می آید زنده کننده است. وقتی بر حول زندگی طواف میکنیم، یعنی فضاگشایی کرده و عدم را به درون خود می آوریم، به یک عیش و شادی بی سببی دسترسی پیدا میکنیم که زنده کننده است. این درست بر خلاف بسیاری از عقاید رایج در جوامع است که تصور میشود غم و درد من ذهنی انسان را به خدا وصل میکند. مولانا تاکید میکند که شادی بی سبب زنده کننده است. در موقع شادی بی سبب در دامِ مزدی هستیم که در آن بدون درد کشیدن، همانیدگیها از جمله حرصها و شهوتها یکی یکی از ما گرفته میشود، و میتوانیم مصداق قومی شویم که سوار بر اسب بصیرت هستند و با آوردن عدم به درون خود، بی ابر و غبار بر روی ماه زندگی نگاه میکنند. این انسانها با بودن در این دامِ مزد و با داشتن شادی بی سبب، خیلی سریع بر دانه های شهوت و حرص و همانیدگیها آتش میزنند و از گذرگاههای سخت سریع گذر کرده و زنده میشوند.

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه های شهوتی، آتش زنند زود
وز دامگاهِ صعب، به یک تک عبّر کنند
دیوان شمس، غزل ۸۶۲

پس ما اگر حقیقتاً صادق هستیم در این راه، و میخواهیم که به من ذهنی خود بمیریم و به خدا زنده بشویم، باید
هشیارانه و مشتاقانه دنبال کاری باشیم که در آن مرگ ما به من ذهنی برسد و ما هم از اینکه به من ذهنی میمیریم
شاد باشیم.

کار آن کارست، ای مشتاقِ مست
کَآندر آن کار، ار رَسَد مرگت، خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چنین
نیست کامل، رو بجو اکمالِ دین

با احترام،

پریسا از کانادا